

فانی کشمیری

ملاً شیخ محمد محسن متخلص به «فانی» شاگرد ملاً یعقوب صرفی (م: ۱۰۱۳/هـ ۱۶۰۵ م) و ملاً واصب و استاد غنی کشمیری (م: ۱۰۷۹/هـ ۱۶۶۸ م) و محمد اسلم سالم کشمیری (م: ۱۱۱۹/هـ ۱۷۰۷ م یا ۱۱۳۰/هـ ۱۷۱۸ م) می‌باشد. وی مرید شیخ مُحب الله اله‌آبادی (م: ۱۰۵۸/هـ ۱۶۴۸ م) و از درباریان شاهزاده داراشکوه (۱۰۶۹-۱۰۲۴/هـ ۱۶۵۹-۱۶۱۵ م) بوده است. در تعریف داراشکوه و مرشد خود می‌سراید:

فانی که سجده در داراشکوه کرد دیگر سرش فرود به هر در نمی‌شود

*

هفت گردون خلوتی از خانقاه پیر ماست از گدا تا شه مرید پیر عالم گیر ماست
مؤلف مرآة‌الخیال درباره او می‌نویسد:
”فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار خوش گو و خوش صحبت بوده“^۱.
صاحب ریاض‌الافکار می‌گوید:
”خیلی سخن‌رس و خوش تقریر بود و صحبتش را در کشمیر رشک افزای گل
و گلزار می‌توان انگاشت“^۲.
مؤلف نتائج‌الافکار می‌نویسد:
”گنجینه فنون نکته‌دانی شیخ محسن فانی... از اعیان کشمیر است و در فضل و
کمال بی‌نظیر“^۳.
صاحب صبح گلشن می‌گوید:

۱. ص ۱۶۶.

۲. ورق ۴۹.

۳. ص ۵۴۱.

”از خوش‌نوایان خطّه دل‌پذیر کشمیر و در تلامذه ملّا یعقوب صرفی کشمیری فاقدالّنظیر بود. ملّا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود را پیش نظر اصلاحش می‌کشیدند و به طفیل شاگردی وی در سخن‌سرایی به‌رتبه استادی رسیدند و وی در اکثر علوم علم یکتایی می‌افراشت“^۱.
مؤلف کلمات الشعرا می‌گوید:

”خود را از موحدان می‌گرفت و از اکابر کشمیر صوفی مشرب بود“^۲.
صاحب مجمع‌الفائس می‌نویسد:

”در فضل و کمال و شعر شاگرد ملّا صرفی... است، خیل اهل کمال از دامن تربیت او برخاسته‌اند“^۳.

می‌گویند که فانی در اوائل زندگانی خود در خدمت نذر محمد خان (م: ۱۰۶۰ هـ/ ۱۶۵۰ م) حاکم بلخ بوده، اما بعداً در خدمت شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ/ ۱۶۵۸-۱۶۲۸ م) وارد شد و به‌منصب صدارت فائز گردید. نیز گفته می‌شود که وقتی که مرادبخش (۱۰۷۲-۱۰۲۳ هـ/ ۱۶۶۲-۱۶۱۴ م) نذر محمد را شکست داد، در کتابخانه او نسخه‌ای از دیوان فانی پیدا شد که دارای قصیده‌ها در مدح نذر محمد بود و لهذا فانی از خدمت معزول شد، اما اجازه دریافت کردن حقوق تقاعد را داشت. بعد از معزول شدن فانی در کشمیر دوره بازنشستگی خود را می‌گذرانید:

فانی آخر منزوی در گوشه کشمیر شد گرچه جایی بهتر از شاهجهان‌آباد نیست در کشمیر فانی وقت خود را در درس و تدریس صرف می‌کرد و اعیان شهر مرتب نزد وی می‌رفتند. اسم منزل فانی «حوض خاص» بود.
وقتی که ظفر خان احسن^۴ به‌سمت استاندار به‌کشمیر رفت، فانی خیلی خوشحال گردید:

۱. ص ۳۰۸.

۲. ص ۸۵.

۳. ورق ۳۰۷۴.

۴. ظفر خان احسن (م: ۱۰۷۳ هـ/ ۱۶۶۲ م): ”به... نزاهت باغ و بستان و چمن‌سرایی و گلشن‌آرایی پرداخت. اقسام ریاحین از کابل طلبیده نهال ساخت“. (تاریخ کشمیر، عاجز)

بهار گلشن کشمیر باز رنگین شد که ابر فیض ظفر خان کامگار آمد
 اما بعداً بین آنها مخالفت پیدا شد. فانی عاشق دختر رقاصی بود که ظفر خان هم
 او را دوست می‌داشت. وقتی که او به ظفر خان توجهی نکرد، ظفر خان فانی و نجی
 هردو را هجو کرد:

خفته را بیدار سازد باد دامن نجی مرده را در جنبش آرد بوی ایشان نجی
 لته حیض نجی شد شمله و دستار شیخ رشته تدبیر او شد باد تنبان نجی
 فانی نیز به نوبت خود اشعار هجایی درباره ظفر خان نوشت:
 گو ظفر خان داغ شوامشب که فانی این غزل در اله آباد پیش قدردانی خوانده است
 گفته می‌شود که فانی مجبور شد که کشمیر را ترک نموده و به دهلی پناه ببرد. فانی
 عشق زیادی به کشمیر داشت:

در بهار گلشن کشمیر فانی هر طرف جز شراب ناب شمع مجلس احباب نیست
 و در مقابل آن آب و هوای هند موافق طبع او نبود:
 فانی از بخت سیاهت شده در هند وطن ورنه جای تو به جز گوشه کشمیر نبود

*

هوای برشگال هند خوش آمد مرا لیکن نسیم نوبهار کابل و کشمیر می باید
 از معاصرین فانی ملاً مفید بلخی او را هجو کرده است. فانی به شراب و تریاک
 معتاد بود. وی بالاخره در سال ۱۰۸۱ هـ/ ۱۶۷۰ م از این جهان فانی درگذشت.
 می‌گویند دیوان فانی دارای بین پنج هزار و هفت هزار بیت شعر می‌باشد. کلیات
 فانی به شرح ذیل است:

مثنوی: ۴ عدد، ۷،۳۶۶ بیت. غزل: ۵،۲۶۵ بیت.
 قصیده: ۵ عدد، ۱۶۸ بیت. رباعی: ۱۶۶ عدد.

ناز و نیاز

نخستین مثنوی فانی «ناز و نیاز» (۱،۹۲۸ بیت) است که دارای یک داستان عاشقانه و
 تاریخی می‌باشد و بدین نحو آغاز می‌گردد:
 الهی آتش عشقی برافروز که باشد همچو داغ لاله دلسوز
 بعداً شاعر می‌گوید:

زلیخا را به یوسف نامزد ساخت
 به این آهنگ ساز عشق بنواخت
 ز روی حسن لیلی پرده برداشت
 نوای عشق از قدش برافراشت
 به فرهاد از لب شیرین سخن کرد
 به نل هم جلوه از حسن دمن کرد
 به محمود از ایاز آورده پیغام
 که گشت از عشق او بی صبر و آرام
 قبل از آغاز حکایت، شاعر از هند و عرفای گرامی آن تمجید می‌کند:

سواد هند خاک عشق خیز است
 که آنجا آفتاب حُسن تیز است
 جهان را نور از هندوستان است
 سوادش مردم چشم جهان است
 دلم شد روشن از حُسن سیه فام
 عجب کز کفر دیدم نور اسلام
 که بود استاد من خوش طبع و زیرک
 نظام‌الدین محمد شیخ میرک
 ز اهل فضل غیر از آن حق آگاه
 نگفته درس کس در مجلس شاه
 همین بس عزّ و شأن او که گویند
 همه شهزاده‌ها شاگرد اویند
 میان اهل دانش با شکوه است
 که یک شاگرد او داراشکوه است

*

به لاهور از دم گرم میان سیر
 هوا دارد بسان شعله تأثیر...
 در اجمیر از معین‌الدین چشتی
 روان در بحر عرفان است کشتی
 چو هر شهری ز هندیام آمد
 به یاد من اله آباد آمد
 درو شیخی محب الله نام است
 که مشهور جهان از فیض عام است

داستان

در زمان سلطنت اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ هـ/۱۶۰۵-۱۵۵۶ م) مرد جوانی به اسم سید موسی از کالپی به فتحپور سیکری آمده و ده سال محترمانه در دربار اکبر بود:

برای امتحان بخت و اقبال
 به خدمت صرف کرد از عمر ده سال
 سپس روزی موسی دختر زرگری به اسم موهنی را در خواب دید و شیفته جمال او گردید:

شبی آمد به خوابش ماهرویی
 چو شب بر مه پریشان کرده مویی
 چو مهر و مه به یکدیگر رسیدند
 بهم از چشم مست افسون دمیدند
 نهادم تا به راه دلبری گام
 برآوردم به اسم موهنی نام

وقتی که اکبر حال او شنید او را طلب کرد و ابوالفضل (۱۰۱۱-۹۵۸ هـ/۱۶۰۲-۱۵۵۱ م) برای احضار وی نامه نوشت:

وزیر اعظم شه شیخ ابوالفضل که در فهم و فراست بود بوالفضل
 به سید نامه عظمی فرستاد که شاهنشاه کرد امشب ترا یاد
 به حکم شاه موسی به اکبرآباد فرستاده شد. موسی در خیابانها و کوچه‌های اکبرآباد
 سرگردان شد تا به خانه‌ای رسید که محبوبه او در آن منزل داشت:
 نگاهی بر در و دیوار می کرد تماشای سرای یار می کرد
 برای دیدار معشوق موسی خود را در لباس گلفروش درآورد:
 به قصد دیدن آن سرو آزاد به رسم گلفروشان کرد فریاد
 و بدین وسیله او داخل منزل موهنی شد و سه شب آنجا مخفیانه گذرانید:
 گل و بلبل به یکدیگر رسیدند گلی از گلشن دیدار چیدند
 سه روز و شب به کوی یار گردید مقیم سایه دیوار گردید
 بعد از سه روز موسی خانه‌ای اجاره کرد و محبوبه خود را به آنجا برد:
 ز منزل رو سوی بازار کردند وداع آن در و دیوار کردند
 در آن خانه را زنجیر کردند بهم دیوانه‌ها تدبیر کردند
 در عیش و طرب را باز کردند بهم ناز و نیاز آغاز کردند
 وقتی که خویشاوندان موهنی او را پیدا نکردند، نقشه ریختند که موسی را بکشند.
 از دیدن نقشه وحشتناک آنها موهنی به خانه برگشت و طوری نشان داد که دیوانه شده
 است.

موسی به چادر سلطنتی برگشت و موهنی هم از اکبرآباد همراه شاعری به نام قاضی
 جمال که رفیق موسی بود رفت. اما در راه خویشاوندانش او را گرفتند و محبوس
 کردند:

پی دفع جنون تدبیر کردند به پای آن صنم زنجیر کردند
 موسی نتوانست جدایی را تحمل کند و سپس وی سه مرتبه شعر ذیل را ادا کرد و
 جان سپرد:
 دلم صد جان ز عشق دلستان یافت ازین به دلستانی کی توان یافت

جنازه موسی از نزدیکی خانه موهنی ردّ شد و او گریه‌کنان از بام افتاد و بالاخره او هم درگذشت.

فانی عقیده داشت که این مثنوی هدیه گران‌بهایی است برای ایران، توران و اصفهان و عنایت خان آشنا (م: ۱۰۸۱/هـ/۱۶۷۰ م)، میرزا حسن بیگ رفیع (م: ۱۱۰۰/هـ/۱۶۸۹ م) و صائب (م: ۱۰۸۱/هـ/۱۶۷۰ م) را یاد کرده است:

قبولش گر کنند این شعر فهمان	شود مشهور در ایران و توران
در اندک فرصتی از سرمه آن	کند روشن سواد خود صفهان
کنون خواهم که از عین عنایت	عنایت خان ببیند این حکایت
رفیقش گر دهد جا در کف خویش	رود چون ساغر می کار او پیش
به صائب هم دعایی می‌رساند	که قدر این دعا او نیک داند

ابیات ذیل اسم و سال تصنیف این مثنوی را بیان می‌کند:

ز حسن و عشق از بس یافت اتمام	بود ناز و نیاز این نامه را نام
بگوشم گفت هاتف از عنایت	رقم زد کلک فانی این حکایت

ملاً عبدالقادر بدایونی (م: ۱۰۰۴/هـ/۱۵۹۶ م) به‌حدی از این داستان عشقی متأثر بود که آن را به‌طور مفصل بیان کرده است. گفته‌ی وی دارای جزئیاتی است که در مثنوی «ناز و نیاز» دیده نمی‌شود. بنابراین در اینجا عین عبارت او نقل کرده می‌شود:

”و از عجائب امور که در این سال [۹۷۶/هـ/۱۶۶۸ م] واقع شد قضیه وفات سید موسی ولد سید مکرری (یا بکری یا بکسری) گرمسیریست از اعیان سادات کالپی از دیار هند مجملاً آنکه سید موسی در ملازمت شاهنشاهی بوده از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطه تعلق و تعشق از جانبین استحکام گرفت...“

و چون لشکرکشی رتتهنپور شد سید موسی تخلّف ورزیده و از درون قلعه آگره خانه در جوار محبوب به کنار آب جون نزدیک به میر سید جلال متوکل گرفت و کارش به‌جنون کشید و یک دو مرتبه او را مصحوب نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورد هر نوبت یا به‌دست عسسان یا به‌دست زرگران قبیله وی افتاد...“

و مدّت دو سال و چهار ماه گذشت و در این فرصت گاه‌گاهی از دور به‌نگاهی قانع بودند تا شبی سیّد موسی به‌اشارت آن کمند افگن کمندی... بر بام موهنی انداخت. چون رسن‌بازان برآمد و بایکدیگر صحبت... گذرانیدند چنانچه مثنوی دلفریب نام که سیّد شاهی برادر سیّد موسی گفت اشعار بدان معنی می‌کند:

هرچند هوای دل زدی جوش	می کرد حیا ندا که خاموش
در پیش نظر زلال حیوان	یک دم نه مجال خوردن آن
دل‌ها ز کمال تشنگی گرم	لب‌ها شده مهر بسته از شرم
یک خانه خلوت و دو مشتاق	دل‌ها شده جفت مانده تن طاق
مانند دو خسته دل افروز	در بازی طاق و جفت تا روز
این است به‌نزد ما محبت	کز دل ببرد خیال شهوت
چون دل ز هوای نفس میرد	کی عشق در آن قرار گیرد
نبود به جهان بی‌سر و پای	جز در دل پاک عشق را جای
عشق است انیس جان پاکان	عشق است رفیق دردناکان
القصّه به‌صد لطافت و ناز	بگشاده هزار دفتر راز
دیدند قریب چون سحر را	کردند وداع یک دگر را

و در وقت وداع قرار چنان یافت که معشوق از بستر خواب برخاسته خان و مان وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق روان شود... و گفت:

کاری عاشق صادق وفاکیش	من با تو موافقم میندیش
عهدی که نخست با تو بستم	آن عهد یکی است تا که هستم
برخیز که فکر خود نمایم	وز بام دگر فرود آییم
تا آنکه نگشته است آگاه	دزدیده رویم تا سحرگاه

و از آن محله سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانه آشنایی معتمد علیه تا سه روز مختفی ماندند و خویشان نازنین خانه سیّد موسی را حلقه‌وار در میان گرفته بنیاد دعوی و خصومت نهادند و سیّد شاهی برادر خورد سیّد مشارالیه که به‌فقیر نسبت محبت صادق دارد و این قصّه را اول تا آخر در مثنوی کرده و بعضی ابیانش بالا مذکور شد جواب‌ها می‌داد و به‌لعلّ و لیت می‌گذرانید و آن دلبر از آن معرکه خبردار گشته و دلش به‌سیّد موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری به‌او رسد

و آن دلداده را به‌ضرورت رخصت داد و به‌وعده وصل باز امیدوار ساخت و خود از ترس خال بدنامی که بر چهره او نشیند بازگشته به‌خانه رفت و بهانه آورد و گفت که به‌فلان شب که خواب در دیده من جا گرم کرد شخصی به‌آن چنان شکل دلربایی که کسی در خواب هم مثل آن نبیند دست مرا گرفت، از عالم مثال به‌عالم خیال درآمدم و آن خواب به‌بیداری مبدل شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مگلل از جواهر بر سر و دو شهری از نور دربردارد و بر من چون جادو زده‌ها افسونی خوانده حیران طلعت خویش گردانیده و بر پر و بال خویش گرفته به‌شهری برد که تعریف آن مگر در افسانه‌ها شنیده باشید و در قصری رفیع و منیع پر از عجائب و غرائب گوناگون و در هر گوشه‌اش خیل‌پری‌نژادان آرام گرفته:

هرچند که آن مقام دلخواه	بوده به‌خدا بسی طرب‌گاه
و آن جمله بتان حورزاده	بودند به‌خدمتم ستاده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نمی‌گرفت جانم
می‌مردم از اشتیاق مادر	می‌سوختم از غم برادر
هر لحظه درین تن بلاکش	هجر پدرم همی‌زد آتش
با گریه زار و آه جان سوز	چون رفت در آن مقام سه روز
دیدند همه که بس خرابم	بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از ملالم	کردند ترخمی به‌حالم
ز انسان که مرا به‌خانه بردند	برده به‌چنان غمی سپردند
آورده به‌خانم رساندند	ز آن محنت و درد وا رهاوندند

هندوان... این حیلۀ جمیله را باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود اما بنا بر غرض روزی چند آن گنج را در حلقه مار آهنین کشیدند و در بالاخانه مقفل و محبوس گردانیدند و سید موسی از فراق به‌مرور مغلوب‌الحال شد و رسوایی تخلّص آورد و از عقیله عقل به‌یکبارگی خلاص یافت...

”و چون این قصه... اشتهار یافت در هر مجلس از آن داستانی و در هر دهانی بیانی بود. دلآرام پیغام به‌دست مشاطه فرستاد که من خود به‌هزار محنت و رنج

عذری و بهانه که زنان را می‌باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی‌الجمله
خلاص یافتم:

از طعنهٔ اهل عصر رستم فارغ ز چنان بلانشستم
در کوی جنون علاج‌یابی و آن رنج مرا به‌یاد آری
اکنون هم اگر علاج‌یابی امید که رو از آن تتابی
نوعی بکنی که این فسانه شهرت نکند درین زمانه
یعنی که ز شهر من برآیی وز منزل ما کنی جدایی
لیکن ز گمان دوستداری یک محرم راز خود گذاری
تا حال مرا چنانچه داند هر روز به‌تو خبر رساند

و سید موسی به‌موجب فرمودهٔ او سحری رفته او را به‌حالی که معلوم است وداع
کرد و غریو از جانبین برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود به‌عزم
ملازمت راه رنتهنبور پیش دیدهٔ همّت ساخت...

”و آن نازنین تاب و دوری نیاورده بعد از روزی چند به‌آن محرم متفق شده
گفت که شبی به‌صورت گدایان فریاد برآری و من به‌حیلهٔ چیز دادن از خانه
به‌درمی‌آیم و با تو از این شهر به‌در می‌روم و کنیزکی را که دیدبان او بود در
پی کار فرستاد و روی به‌فرار نهاد...”

”و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز شهر پنهان بوده به‌خاطر جمع
به‌جانب فتحپور و بیاز روانه گردیدند. اتفاقاً از آنجا که خدای عزّ و جل
نمی‌خواست به‌یک‌بار در میانهٔ راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای
ناگهان پیدا شده او را که خود مستور افسانه‌اش چون روز روشن مشهور
شناخت و دست در دامنش محکم زد...”

”عسسان پهلوان جمال که در آن ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای عظیم
برخواست. جمیلهٔ گریخته را به‌خویشان و گریزاننده را به‌زندان سپردند تا از
شکنجه به‌شدّت و صعوبت تمام مدت مدید رنجه گشته و به‌نوعی خلاص یافته.
خبر این واقعه به‌لشکر نزد سید بیچاره آواره بردند و او که از صنف دوری مانند
هلالی و خیالی شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل به‌مرگ نهاد و

اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده خواست که به‌آگره آید. برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی به‌زجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می‌داشتند تا آنکه اردوی ظفرقرین به‌مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و در این مرتبه هرچند جهد کرد دیدار یارش از آنکه در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد. در این اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن‌پوری از توابع کالپی را که با سید موسی نسبت مصاحبت جانی داشت و دل بر او سوخت و وقت نماز شامی آن کنج‌نشین کاشانه عفت را از آن کلبه تاریک برآورده بر توسن سرکشی... ردیف خود ساخته به‌راه کنار دریای جون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره‌کنان از پیش فریادزان رسیدند و اسب در جرها و آب‌کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر درو حل ماند و چون مهره نرد در آن ششدر روی گذاشتن نداشت و نازنین دل تنگ آمده خود را به‌ضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی را گفت تو جان خود به‌سلامت ببر و سلام مرا به‌آن گرفتار رسان...

”سید موسی این خبر شنید و درون قلعه آگره به‌جایی که داشت در بر روی خویش بریست و از یأس و حسرت روح او درگذار و جانش چون طایر ملکوتی به‌پرواز درآمد و از حبس چار دیوار طبیعت رست و از بند دوست و دشمن فارغ شد و در آن حال سه بار این بیت بر زبان راند که:

از یار دلم هزار جان یافت یاری به‌ازو نمی‌توان یافت

الهی این درد را نصیبه جان من خراب مهجور گردان... و چون رخت از این سرای مستعار به‌دارالقرار کشید قالب‌تهی او را به‌دست‌تهی به‌منزل بردند تا به‌گل بسپارند. از مرد و زن غریو و شیون برخاست. اتفاق نعلش او را از زیر غره آن صنم طرفه گذرانیدند و صنم چون در این نوبت گرفتار شده زنجیری چون گیسوی مسلسل در پای او انداخته بودند بالای بام از صبح تا شام متحیر و مبهوت ماند. مهر سکوت بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه آن شهید عشق

می‌کرد. آخر بی‌طاقت و بی‌قرار گشته خود را به‌همان حالت نعره‌زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر از پا بگسست و دیوانه‌وار سر و پای برهنه اوّل در محلّه آن غریب از دولت وصل بی‌نصیب رسید و حالش زمان زمان تغییرپذیر شد. گاهی خاموش و گاهی مدهوش سر تحیر به‌گریبان تفکّر کشید و آثار بیماری برو ظاهر گشت:

بیدار ز بهر آخرین خواب چون اشتر عید و گاه قصاب
سیب ذقنش ز حال گشته مانده سیب سال گشته

مادر و پدر او را به‌آن حال دیده دست ازو به‌یک‌بار دست شسته معذور داشتند...

”و بعد از آنکه اختلافی و اختلالی تمام چون نبض اهل سكرات در حرکات و سکناتش پیدا شد دمبدم چون سوداییان با خود در جنگ و در گوشه دلنگ نشسته بر سینه سنگ می‌زد و نام سید موسی را ورد زبان و حرز جان ساخته... خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان به‌جانان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب در آن مثنوی اشاره به آن می‌کند:

با خوبی او چو عشق شد جمع پروانه صفت بسوخت آن شمع
کرد از سر شوق و جذبه فریاد موسی به‌زبان گرفت و جان داد
در یک نفس آن دو سرور عشق گشتند شهید خنجر عشق
تا آنکه میان باغ رضوان باشند بهم ز خلق پنهان
آن هر دو مصاحبان جانی رفتند از این جهان فانی
از درد و غم فراق رستند پنهان ز همه بهم نشستند
ای سیدی این چه حال داری دل را چه به‌غم حواله داری
این واقعه را بکن فراموش در صبر بکوش و باش خاموش

... اگرچه... جای اطناب در این واقعه نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی‌اختیار عنان قلم از قبضه اقتدار بیرون برد و دراز نفسی واقع شد“^۱.

۱. منتخب‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۹-۱۰۸.

مؤلف هفت اقلیم نیز از سید شاهی تمجید و این داستان را مختصراً بیان نموده است. سپس به‌قرار ذیل شروع می‌کند:

”سید شاهی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و با وجود فضیلت شعری در غایت جودت انشا می‌نماید... آورده‌اند که سید شاهی را برادری بوده خو کرده محنت و دلدادۀ محبت... ناگاه در ره‌گذری هندو زنی بدید هر هفت کرده چون ماه دو هفته:

نگاه شرمگین مایه ناز نهال قامتش همسایه ناز
بلاپیچی ز زلف نیم تابش ستم خاری ز گلزار عتابش

میخانه

مثنوی دوم به‌اسم میخانه (بیت ۱،۲۷۳) مانند مثنوی‌های دیگر در زمان پیری شاعر نوشته شده:

به‌صهبا کنم موی خود را خضاب که از وصل هر یک شوم کامیاب
*

به‌هنگام پیری جوانی کنم چو می در جهان زندگانی کنم
در این مثنوی فانی از باغ‌ها، رودخانه‌ها، نهرها و جاهای با صفای کشمیر ذکر و ستایش کرده است:

گرو برده از سلسبیل آب دل که رنگین شده از بهار کول
*

گلش آتش انداخت در آب دل شد آتشکده روی تالاب دل
*

اگر کس کند سیر باغ نسیم نیارد دگر یاد باغ نعیم
*

اگر سر کنم وصف باغ نشاط نگنجد دلم در تن از انبساط
*

عروس همه باغ‌ها شاله‌مار که او را گرفته است دل در کنار
*

چو در عیش آباد کردم عبور دو بالا طرب شد دوچندان سرور
 *
 ازین باغ‌ها به‌بود باغ شاه که فرق است از خانه تا خانقاه
 *
 بود حوض او حوضهٔ فیل کوه سزد گر بود جای داراشکوه
 *
 چو کردم ره خانهٔ خویش یاد چو کشتی رهم در بهت اوفتاد
 *
 چو در باغ ستیم گذار اوفتاد عبورم به‌شهر و دیار اوفتاد
 *
 به‌باغ فتح چند کردم گذر که از هند یابم در آنجا خبر
 *
 چو چشمم شود روشن از باغ نور اگر صفحهٔ گل نخواهم چه دور
 *
 ز یاد قد سرو موزون شوم ز هر جلوهٔ بید مجنون شوم
 *
 کند تا دعایم بگردون گذار دهم دست بیعت به دست چنار
 *
 چنار از می شوق لبریز شد ز باد خزان آتش تیز شد
 *
 برآرم سر از کالی و پیماگ ز چشمم فتد چشمهٔ ویرناگ
 *
 عمارات دلکش درو بی حساب چو سیماب لرزند از سیم آب
 *
 به از چل ستونش کجا جا بود که بر ملتقای دو دریا بود
 در خاتمه شاعر قضاات را هجو کرده و سیرت بد آنها را نشان داده است:
 یکی قاضی شهر اسلام شد که از رشوتش شرع بدنام شد

مصدرالآثار

مثنوی سوم فانی «مصدرالآثار» (۱،۶۰۷ بیت) است که در سال ۱۰۶۷ هـ/ ۱۵۵۷ م در بحر مخزن اسرار نظامی نوشته شده است. اسم مثنوی و سال تصنیف آن در ابیات ذیل ارائه شده است:

مصدرالآثار ز بس نام اوست یک اثرش صورت اتمام اوست
بود اثرهاش چو از حد فزون آمده تاریخ ز نامش برون

مثنوی مزبور با بیت ذیل شروع می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم تازه نهالی ست ز باغ قدیم

شاعر در این مثنوی مثل مثنوی‌های دیگر خود اول مدح خدا، رسول، خلفای اربعه و شاهجهان را می‌سراید:

جعد شب از سلسله موی کیست ماه نو از جنبش ابروی کیست
آب بریز این کرة خاک را خاک‌نشین کن همه افلاک را
خاک ز فیض قدمت پاک شد نوبت آرایش افلاک شد
روشنی صبح شب تار ازوست دیده بخت همه بیدار ازوست

بعداً نظامی، امیر خسرو، جامی شیخ یعقوب صرفی و شیخ محب الله اله‌آبادی را مدح می‌کند. در سه «صحبت» شاعر برای احیای دل و اماته نفس شیرین، «حصول مقام بقا بالله که مقدم است بر فنا فی الله» و «رویت عالم اطلاق در تقید و عالم تقید در اطلاق» از مرشد خود استفاده کرده است. فانی معتقد است که راه تصوف از راه شریعت جدا نیست و بنابراین وی در رعایت مراسم و آداب دین اصرار می‌کند:

راه خدا غیره شرع نیست مسلک آن اصل جز این فرع نیست

«مصدرالآثار» مثنوی کاملاً مذهبی می‌باشد و برپایه تفکر اخلاقی نوشته شده است. این مثنوی دارای هشت «اثر» است که در آن فضیلت کلمه طیبه، نماز، روزه، حج، زکوة، توبه، تواضع و توکل بیان شده. نیز برای خاطر نشان کردن این فضائل داستان‌های کوچک اخلاقی به‌طور تمثیل داده شده است.

هفت اختر

مثنوی چهارم «هفت اختر» (۲،۵۵۸ بیت) در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۷۵۸ م نوشته شده است:

چون درو وصف هفت دلبر کرد نام او خانه هفت اختر کرد

*

گفت در گوش صفحه پنهانی کرده این نامه را رقم فانی
و چنین آغاز می‌گردد:

ای زبان کرده در دهان همه حمد خود گفته از زبان همه

در ابتدا فانی سه مثنوی را که در مدت سه سال نوشته شده بود، چنین معرفی کرده

است:

اول از آسمان عشق مجاز شده نازل کتاب ناز و نیاز

ثانی آن سه نسخه میخانه کز میش گشته عقل دیوانه

ثالث آن سه مصدرالآثار هست بر وزن مخزن اسرار

او در نوشتن این مثنوی هفت شب صرف کرده و آن را به عالمگیر بادشاه اهدا کرده

است:

هفت شب تا سحر درین نامه هفت افسانه زد رقم خامه

*

می‌توان برد فانی این تقویم بر در پادشاه هفت اقلیم

شاه اورنگ زیب ملک ستان که بود حکم او چو آب روان

مثنوی مزبور داستان عشق بادشاه ایران با شاهزاده خانم چینی را شرح می‌دهد، اما

در طی داستان چندین نقاط دیگر هم ذکر شده است.

داستان

یکی از شاهان زیبا و جوان ایران مایل نبود ازدواج کند، تا روزی مسافری به او درباره

حسن فوق‌العاده شاهزاده خانم چینی به نام خورشید گفت:

یک شب از حسن چین سخن می‌کرد زلف شه را پر از شکن می‌کرد

*

ناز شیدای چشم شهلایش عشوه هم محو در تماشایش

شاه در نتیجه عشق مهیج جوانی به نام هلال با عکس خود به چین فرستاد.

در ابتدای امر هلال به فرغانه رسید و مهمان شاه سلیمان شد. فانی مردمان فرغانه را هجو کرده است:

نام آن شهر بود فرغانه اهل آن شهر جمله دیوانه
 کرده از خانه های خویش فرار جا گرفته به خانه خمار
 همه داده به پیر میخانه دست بیعت بسان پیمان
 همه گم کرده جوهر ذاتی در پی شاهد خراباتی

شاه فرغانه عاشق مهرانگیز بود. اما بعد از دیدن عکس هم شاه و هم معشوقه او به شاه ایران دل باختند.

از فرغانه هلال به ماهان رسید و در آنجا شاهزاده خانمی عاشق او شد و سپس هردو به وصال یکدیگر رسیدند:

حسن سرگرم مجلس آرایی عشق بی‌پا ز ناشکیبایی

*

در بر یکدگر فتاده ز شوق روی بر روی همه نهاده ز شوق

*

کار عشق است روز و شب تازه شام آغوش و صبح خمیازه

از ماهان هلال به دشت گلچین که در خاک غزنین می‌باشد رفت:

جاده اش آب را ز جو برده ریگش از شنم آبرو برده

در آنجا هم شاهزاده و خانم آن کشور عاشق وی شد و در نتیجه هردو به وصال هم رسیدند:

یافت چون خلوتی در آن وادی تنگ در بر کشیدش از شادی

هلال از دست گلچین از راه هرات به کشمیر رسید:

دید از دور شهر معموری چون دل و دیده جای پر نوری

چون بهشت اندران خجسته مقام سبزه صبح می‌دمد تا شام

دشت او رشک وادی ایمن گشته چشم کلیم ازو روشن

کوه آن شهر خوشتر از طور است که شب و روز مطلع نور است

*

از گل سرخ و لاله احمر لعل‌ها بسته کوه او به کمر

کمر کوه نیست از کان کم نیست کشمیر از بدخشان کم
فیل مستی است کوه در کشمیر هست پایش ز سبزه در زنجیر

*

می‌نماید به‌اهل عالم آب کوه‌ها همچو شیشه‌های شراب
شده جوهای می‌درو جاری بط می‌گشته کبک کهساری

*

چون زمینش سه ربع در آب است طرح آن شهر نقش بر آب است
چار باغ است ربع مسکونش کوه دیوار و صحن مأمونش
گرد آن باغ همچو باغ جنان نه‌های عظیم گشته روان
هست نه‌ری روان میانه شهر ریخته آب جوی شیر آن نه‌ر

*

خانه‌ها در کنار آن دریا در تماشا به‌چشم روزن‌ها

*

چون روان است طبع آن جیحون از لبش گشته بیت‌ها موزون

*

کوه بر گرد آن زمین گشته خوشتر از خانه نگین گشته

*

باغ و صحراش یک گلستان است گل و سنبل درو فراوان است

*

مرکب آنجا به‌غیر کشتی نیست هیچ سیری چو سیر کشتی نیست

*

اهل آن شهر اهل فضل و کمال خورش و پوشش است شالی و شال

*

همه خوش طبع و خوش دل و خوش خو همه خوش فهم و خوش خط و خوش گو
شاه، وزیر و شاهزاده خانم کشمیر به‌نام صنوبر از دیدن عکس، قلب خود را به‌شاه
ایران باختند. وقتی که هلال از کشمیر حرکت کرد شال‌های زیادی همراه خود برد:
چون در آن ملک شال ارزان دید تحفه‌ها به‌ر یار و دوست خرید

هلال از کشمیر به تبت رفت. از مردمان تبت در این مثنوی به نیکی یاد نشده

است:

اهل آن ملک گرچه انسانند لیک در عقل کم ز حیوان‌اند
از لباس بشر همه عریان پای در موزه چون دو آب نهان

*

روی شان همچو روی شیر مهیب خوی شان زشت‌تر ز خوی رقیب
همه ژولیده موی چون مجنون همه پشمینه‌پوش چون میمون

اما شاعر به هنر اطبا و لامه‌های تبت اعتراف نموده است:

در شرائع جو ملحدان جاهل لیک در علم طب همه کامل
علم تشریح جمله را حالی از زبان و بیان دهن خالی
بهر کسب کمال خود کرده لوح تعلیم از تن مرده
تن اموات پیش آن احیا نیست کم از کتاب بیش بها

*

زان میان هرکه هست علامه می‌گذارند نام او لامه

هلال از تبت به ختن رسید و شاعر دربارهٔ مردمانش چنان می‌گوید:

مردم آن دیار ترکان‌اند فارسی را به‌درس می‌خوانند
هیچ کس فارسی نداند چیست پیش این قوم فارسی ترکی است
چون در آن ملک فارسی‌ست هنر فارسی‌گوست مرد دانشور
فارسی در برابر عربی است طعن بر اهل فرس بی ادبی ست
زن و مردش تمام ترکی گوی لیک چون اهل چین همه خوشروی

*

همه مینا به‌دست و بادپرست کس پری را ندیده شیشه به‌دست

*

خانه‌ها راز نی بنا کرده همه در نی چو نغمه جا کرده

*

ساده لوح‌اند اهل آن کشور همه یک رو چو صفحهٔ مسطر

اختر خان حاکم ختن بود و پسر او به نام ناهید نامزد همان شاهزاده خانم چینی بود.

آنگاه هلال عازم چین شد و در همان وقت دسته سلطنتی از ختن برای عروسی حرکت کرده بودند. شاهزاده خانم چینی با شاهزاده ختن، ازدواج کرد، اما پس از عروسی وقتی که هلال عکس پادشاه ایران را به او نشان داد، او عاشق شاه شد:

عشق شه را کند تنک مایه عشق خورشید را کند سایه
و بالاخره عروسی اوّل او خراب شد.

هلال با شاهزاده خانم چین برگشت و از راه اندجان به اصفهان رسید. شاه از دیدن آنها خیلی خوشحال شد و گفت که پیش از ورود آنها چند درویش از چند جا به آنجا آمده بودند، اما هلال گفت که آنها شاه، شاهزاده خانم و وزیر کشمیر و همچنین شاه و شاهزاده خانم فرغانه و ماهان می باشند.

علاوه بر مثنوی، فانی غزل، رباعی و قصیده هم نوشته است. او به اشعار و بالخصوص به غزل‌های خود افتخار می کند:

نی زمین تنها بود فانی زمین شعر من آسمان هم صفحه ای از کهنه دیوان ماست

*

بس که در طرح غزل چون ما کسی استاد نیست

در زمین شعر ما یک بیت بی بنیاد نیست

*

تا بیاض شعر فانی بود دست آویز ما از برای چشم مردم توتیایی داشتم
اما اغلب غزلیات وی رسمی و غیر جالب بوده است. چنانکه از مثال‌های ذیل برمی آید:

از انتهای زلف سیه کس نشان نداد نتوان شمرد بال و پر مرغ زاغ را

*

ز تار زلف تو تشخیص نبض خواهد کرد خبر ز عمر دراز ار دهد طیب مرا

*

بر جبین مدّی ز بخت تیره می باید کشید واجب العرضی به زلف یار می باید نوشت
مؤلف ریاض الشعرا می گوید:

”دیوانش قریب پنج هزار بیت است. اما شعر بلند به ندرت دارد.“

محمّد صالح کنبوه می‌نویسد:

”جلوه‌سنج حسن کلام است و مانند بهار در کشمیر صاحب مقام. شاهدان معنی را با حسن وجود بر صفحه بیان جلوه می‌دهد و سرانگشت قلمش عقده از سررشته معانی به‌نیکوترین وصفی می‌کشد. فکرش آرایش‌ده دیوان سخن است و کلکش چهره‌آرای بتان معنی. فیض اندوز کمالات طبعی و الهی بوده. اوج‌گرای جمیع علوم است و شاعری دون مرتبه آن والا فطرت است و سخنوری کهن پایه آن مهین سردار خطه فکر است. چون بعض اوقات به فکر شعر می‌پردازد و طره اشعار را به‌شانه قلم می‌ترازد (و لاجرم) نام آن عالی مرتبت در جرگه شاعران به قلم آورده“.

بعضی از اشعار غزلیات فانی هنوز هم کاملاً خوب و روان است. چنانکه از نمونه‌های ذیل واضح می‌شود:

چنان مزاج عروسان باغ نازک شد که از صبا شود آشفته زلف سنبل ها

*

از پشت بام آن نازنین بنماید ار ماه جبین خورشید افتد بر زمین چون سایه دیوارها

*

بس که عیش می‌کشان تلخ است در ایام ما باده هم شیرین نباشد در مذاق جام ما

*

قاصدان آه حسرت صبح راهی می‌شوند شکوه اهل زمین با آسمان باید نوشت

*

در مجلس افسرده دلان تا نفس صبح شمع است پریشان که، پروانه کدام است

*

چشم دارم کز غمت چشم تری پیدا کنم از برای خوردن خون ساغری پیدا کنم

*

هر سحر کز شیشه در ساغر شراب انداختیم آب حسرت در دهان آفتاب انداختیم

قصائد فانی دارای مطالبی مانند توصیف ماه صیام، مصیبت امام حسین^ع و مدح شاهجهان است. رباعیات وی بیشتر اخلاقی است. در یکی از آنها شاعر برای حافظی سوگواری کرده است.

یکی از مهم‌ترین نشانه‌های اختصاصی فانی این است که وی چندین کلمات هندی را در مثنوی و قصیده خود گنجانیده است. مثلاً می‌گوید:

بود مرکب خاص آن ملک بهل کزو سیر عالم بود بر تو سهل

*

لب گل‌رخان سرخ از پان شود گهرهای دندان چو مرجان شود

*

به خونریزی عاشقان هر سحر زده خنجر بیرة پان کمر

*

نوبهار آمد به سیر گلشن هندوستان زبیدار طوطی به جای پر برآرد برگ پان
در چمن هر صبح مینا می‌کند راگ بسنت نیست طوطی را به جز کلیان چون بلبل زبان
چنپه می‌گیرد چو نرگس دست گلچین را به زر لاله می‌بندد حنا چون گل به دست باغبان
گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن افگند تا تواند شد حریف شاهد هندوستان
سیم و زر را وام می‌گیرد ز چنبیلی و بیل نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران

یکی از کتاب‌های مهم قرن یازدهم هجری، دبستان مذاهب به فانی منسوب شده که کاملاً اشتباه است، و در مقدمه انگلیسی‌اش، این مطلب به صورت مفصل مطرح گردیده است.

مآخذ

۱. اخلاص شاهجهان‌آبادی، کشن چند پسر اچل داس کهتری: همیشه بهار (تألیف: ۱۱۳۶ هـ) (خطی/شماره ۶۸۹)، کتابخانه خدابخش، بانکی پور، پتنه.
۲. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدین علی خان (م: ۱۱۶۹ هـ/۱۷۵۶ م): مجمع‌الفنایس (خطی/شماره ۱۶۹۵)، کتابخانه خدابخش، بانکی پور، پتنه.
۳. حسن کهویهامی، پیر غلام حسن: تاریخ حسن (اردو ترجمه)، کوه نور پریس، سرینگر، ۱۹۶۰ م.

۴. رازی، امین احمد: هفت اقلیم (تألیف: ۱۰۰۲-۹۹۶ هـ) (خطی/شماره ۷۸۹۸)، آرشیوی ملی هند، دهلی نو.
۵. سرخوش کشمیری، میر محمد افضل (۱۱۲۷-۱۰۵۰ هـ/۱۷۱۵-۱۶۴۰ م): کلمات الشعرا (تألیف: ۱۱۰۸-۱۰۹۳ هـ)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمد عارف خان، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹۴۲ م.
۶. سلیم بهوپالی، سید علی حسن خان: صبح گلشن، به‌اهتمام مولوی محمد عبدالمجید خان، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ هـ/۱۸۷۸ م.
۷. طاهر نصرآبادی اصفهانی، میرزا محمد طاهر: تذکره نصرآبادی (عصر صفوی)، چاپخانه ارمدان، تهران، ۱۳۱۷ هـ ش.
۸. عاجز، نرائن کول: تاریخ کشمیر (تألیف: ۱۱۲۲ هـ/۱۷۱۰ م) (خطی/شماره ۷۶۰)، آرشیوی ملی هند، دهلی نو.
۹. عبدالرحیم، مولوی: لباب المعارف العلمیه فی مکتبه دارالعلوم الاسلامیه یعنی فهرست مکتبه مشرقیه دارالعلوم اسلامیة پشاور، مطبع آگره اخبار، آگره.
۱۰. عبدالقادر بداونی، عبدالقادر بن ملوک شاه (م: ۱۰۰۴ هـ): منتخب التواریخ، ج ۲، کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۵ م.
۱۱. عبرتی عظیم‌آبادی، میر وزیر علی: ریاض الافکار (خطی/شماره ۱۷۸۴)، کتابخانه خدابخش، بانکی پور، پتنه.
۱۲. قدرت گوپاموی، محمد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ هـ): نتایج الافکار (تألیف: ۱۲۵۸ هـ/۱۸۴۲ م)، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.
۱۳. کاتب، مرزا محمد علی: تذکره کاتب (خطی/شماره ۲۴۲۰)، کتابخانه رضا، رامپور.
۱۴. کنبوی لاهوری، محمد صالح (م: ۱۰۸۵ هـ): عمل صالح موسوم به شاهجهان‌نامه (تألیف: ۸۰-۱۰۷۰ هـ)، ج ۳، محمود پرننگ پریس، لاهور، ۱۹۶۰ م.
۱۵. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: مرآت الخیال (تألیف: ۱۱۰۲ هـ)، مطبع مظفری، بمبئی، ۱۳۲۴ هجری.
۱۶. محمد اعظم: تاریخ کشمیر، ترجمه اردو از منشی اشرف علی، مطبع العلوم مدرسه دهلی، ۱۸۴۶ م.
۱۷. میر علاءالدوله اشرف علی خان: تذکره الشعرا (خطی)، شماره ۲۴۰۹، کتابخانه رضا، رامپور.

۱۸. والہ داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ھ): ریاض الشعرا (تألیف: ۱۱۶۱ھ/۱۷۴۸م) خطی / شماره ۴۳۱، کتابخانه ملک، تهران.
۱۹. دبستان مذاہب، مطبع نولکشور.
۲۰. فہرست کتب عربی و فارسی و اردو، کتابخانہ آصفیہ، مطبوعہ دارالطبع جامعہ عثمانیہ، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ھجری.
21. The Dabistan, translated by David Shea and Anthony Troy, Paris, New York and London.
22. S.M. Abdullah: A Descriptive Catalogue of Persian, Urdu, and Arabic Manuscripts in the Punjab University Library, Vol. I, Part II, Lahore, 1948.
23. Wladmir Ivanow: Concise Descriptive Catalogue of the Collection of the Asiatic Society of Bengal, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.
24. Hermann Ethe: Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office, Vol. I.
25. Abdul Qadir ibn-e-Muluk Shah known as Al-Badauni: Muntakhab-ut Twarikh, Vol. II. (pp.113-122), translated into English by W.H. Lowe, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.